

مقایسه تطبیقی متافیزیک قدرت در فلسفه نیچه و کالیکلس

سیدجمال سامع*

محمدجواد صافیان**

چکیده

محاوره گرگیاس یکی از مهمترین محاورات افلاطون است، افلاطون در این محاوره سقراط را به مصاف سوفسطاییان آن عصر می‌برد. آن بخش از محاوره که مورد توجه ما قرار گرفته است، جدال سقراط و کالیکلس است، که از نظر حجم نیمی از محاوره را به خود اختصاص داده است. مقاله حاضر کوشیده است تا ضمن اجتناب از یکسونگری به آرای نیچه، آن‌ها را در تقرب به آرای کالیکلس نشان دهد. هدف مقاله مقایسه میان آرای نیچه و کالیکلس در محاوره گرگیاس است. محوریت مقاله بر روی مفهوم قدرت از نظر این دو است. سعی می‌کنیم با تحلیل این مفهوم محوری آرای این دو را در مورد حقیقت، معنای زندگی، قانون و حقوق تفسیر کنیم. بنابراین پرسش راهنمای سراسر این پژوهش این است که چه نسبتی میان برداشت کالیکلس از قدرت و برداشت نیچه از این مفهوم وجود دارد؟

کلیدواژه‌ها: کالیکلس، نیچه، اراده به قدرت، معنای زندگی، آزادی.

۱. مقدمه

محاوره گرگیاس مربوط به اواخر زندگی سقراط است. این محاوره پیوند نزدیکی با محاوره آپولوژی دارد. در آپولوژی سقراط انکار می‌کند که مدرس سخنوری بوده است و از همین جهت است که سقراط مورد نفرت و ظن آتانیان قرار می‌گیرد. در این محاوره هم سقراط سخنوری را فی نفسه مطلوب نمی‌داند و در اثنای محاوره با پولس، شاگرد جوان گرگیاس،

* دانشجوی دکتری فلسفه غرب، دانشگاه اصفهان (نویسنده مسئول)، jamal_same68@yahoo.com

** دانشیار و عضو هیئت علمی گروه فلسفه دانشگاه اصفهان، mjsafian777@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۰۷/۰۲، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۱۱/۱۵

آن را فن یا هنر (تخنه) تلقی نمی‌کند و در سخنی نابهنگام، سخنوری را همپایه آشپزی و از شعبات چاپلوسی قلمداد می‌کند.

محاوره گرگیاس به سه قسمت اصلی تقسیم می‌شود: کوتاه‌ترین قسمت آن محاوره‌ی سقراط با گرگیاس است. سپس سقراط گفتگوی نسبتاً مفصلی با پولس، شاگرد گرگیاس، انجام می‌دهد و سرانجام در پرده‌ی سوم محاوره، کالیکلس ظاهر می‌شود. به نظر می‌رسد این حرکت محاوره از کوتاه به بلند نشانگر اوج‌گیری درون محاوره است که هربار سقراط خود را با هم‌اوردی سخت‌تر روبرو می‌بیند. شاید نامیده شدن این محاوره به گرگیاس به این دلیل باشد که محاوره، ابتدا با گرگیاس، سوفسطایی معروف شروع می‌شود.

سقراط ابتدا با گرگیاس به گفتگویی نشیند و درباره چیهستی سخنوری از وی می‌پرسد. سوال اصلی سقراط این است که ماهیت سخنوری چیست؟ و کدامست آن اثری که سخنوران ادعا می‌کنند از سخنوری ناشی می‌شود؟ نظیر همین سوال را سقراط از هیپوکراتس، جوانی که تشنه‌ی آموزش سوفسطاییان است، در محاوره‌ی پروتاگوراس می‌پرسد. (افلاطون، ۱۳۵۷: ۷۲). هربار گرگیاس از دادن پاسخ مناسب به ماهیت فن خود عاجز است. سقراط گرگیاس را در نقطه‌ی حساسی از محاوره، آن‌جا که گرگیاس قبول می‌کند که او قبل از آموزش سخنوری به شاگردان خود دانش لازم را درباره‌ی عدل و ظلم می‌آموزد، مغلوب می‌کند. در حالی که پیشتر، گرگیاس قبول کرده بود که امکان سوء استفاده از سخنوری وجود دارد، سپس سقراط محققانه از وی می‌پرسد: گرگیاس که ادعای آموزش دانش لازم درباره‌ی عدل و ظلم را به شاگردانش دارد نباید انتظار سوء استفاده از سخنوری را داشته باشد. در این‌جا باید توجه کرد که از نظر سقراط دانش درباره‌ی یک امر مستلزم به کارگیری صحیح آن است.

در پرده‌ی دوم حریف سرسخت‌تری که همان پولس است وارد بحث می‌شود و سقراط را محکوم می‌کند که گرگیاس را بی‌شرمانه در پیچ و خم استدلال‌های بغرنج خود فریب داده است. در حالی که لازم نیست سخنور، به شاگردان خود چیزی درباره عدل و ظلم بیاموزد بلکه وظیفه سخنور، اقناع مردم برای کسب قدرت است.

سقراط در اثنای محاوره به پولس می‌قبولاند که برخلاف تصور او و عامه‌ی مردم حاکم جبار قادر به انجام هرکاری که می‌خواهد نیست، چرا که پولس قبلاً قبول کرده است که انتخاب یک عمل، به دلیل خود آن عمل نیست. بلکه به خاطر فایده و اثری است که بر آن عمل مترتب می‌شود و فایده نیز در صورتی خواستنی است که نیک باشد. در حالی که

مقایسه تطبیقی متافیزیک قدرت در فلسفه نیچه و کالیکس ۱۰۱

حاکم جبار نیک را تعقیب نمی‌کند. سقراط در گفتگوبا پولس اذعان می‌کند که در نظر او، شرط نیکبختی بهره‌مندی از عدالت و دانایی است.

در آخرین پرده که مورد نظر ماست کالیکس وارد می‌شود. او درابتدای محاوره اذعان می‌کند که دلیل چیره شدن سقراط بر پولس این بود که پولس به غلط پذیرفت که جبار ظالم است در حالی که چنین نیست. وی طرفدار عقیده‌ی مشروعیت حکومت اقویا است. کالیکس به راستی هم‌اوردی سرسخت برای سقراط است. او نه تنها سخنوری تمام‌عیار، بلکه سیاستمداری واقع بین است. احترامی که افلاطون برای کالیکس قایل است چنان است که گاتری از قول برخی مفسران می‌گوید که کالیکس نه یک شخصیت تاریخی بلکه تجسم طبیعت سرکوب شده خود افلاطون است البته گاتری پس از نقل این تفسیر، آن را به‌درستی رد می‌کند. (گاتری، ۱۳۷۵: ۱۹۲)

در ادامه به خط مشی اصلی مقاله می‌پردازیم یعنی آن چه کالیکس محاوره‌گرگیاس را با نیچه نزدیک می‌کند. پرسش راهنمای این پژوهش این است که چه نسبتی بین نظر کالیکس مبنی بر مشروعیت حکومت اقویا و اراده به قدرت نیچه برقرار است؟ آیا اراده به قدرت که در نظر نیچه ذات و حقیقت موجودات است، بسط همان دیدگاه کالیکس است که در سبیده دمان تمدن غربی در رساله‌ی گرگیاس افلاطون در میان درآمده است؟ جهت پاسخ به این پرسش‌ها ابتدا به بررسی معنای قدرت نزد کالیکس و نیچه می‌پردازیم و سپس معانی زندگی، قانون و حقوق و آزادی را نزد آن دو مقایسه می‌کنیم.

این پژوهش از جهت دیگری حایز اهمیت است چرا که نمی‌توان آراء و نظرات نیچه را بدون در نظرگرفتن نقد او به سقراط و افلاطون دریافت و در واقع از رهگذر نقد نیچه بر سقراط و افلاطون است که بسیاری از آرای ایجابی او پرده از چهره بر می‌دارد. در این زمینه کافمن می‌گوید: «گرایش نیچه نسبت به سقراط هسته مرکزی فکر اوست. از رهگذر نگرش او نسبت به سقراط است که آرای نیچه در مورد عقل، اصول اخلاقی و تلقی نیچه از انسان روشن می‌شود.» (Kaufman, 1974: 391).

۲. معنای قدرت نزد کالیکس و نیچه

من انسان نیستم دینامیتم... تنها با من است که زمین سیاست را خواهد شناخت (نیچه، ۱۳۷۴: ۱۹۹).

مسئله اصلی فلسفه نیچه، مسئله اصول اخلاقی است. شاید نیچه بیش از هر فیلسوف دیگر، فیلسوف اخلاق است. آن چه ذهن نیچه را دائماً به خود مشغول می‌داشت مفاهیم درباره‌ی نیک و بدو شرایطی بود که این مفاهیم تحت آن شکل گرفته‌اند. اما اخلاق از سیاست جدا نیست. این ارتباط تنگاتنگ میان اصول اخلاقی و مسئله سیاست در فلسفه نیچه از آن جا قوت می‌گیرد که نیچه در *فراسوی نیک و بد* اصول اخلاقی را تحت عنوان «نظریه روابط سروری که پدیده زندگی در ذیل آن پدید می‌آید» تعریف می‌کند. (نیچه، ۱۳۶۲: ۵۱). بنابراین اصول اخلاقی با دستور دادن و تبعیت کردن که همان مفاهیم اساسی اصول سیاسی است، تعریف می‌شود.

بی شک نظریه اراده به قدرت نیچه در فلسفه سیاسی او نقش محوری دارد. اراده به قدرت را چه با توجه به قسمت‌هایی از *فراسوی نیک و بد* دارای ماهیت زیست‌شناسی بینگاریم و چه آن را مطابق با کتاب *اراده به قدرت* نظریه‌ی متافیزیکی بدانیم، در هر صورت از نظر نیچه ذات و ماهیت هر موجودی اراده به قدرت است و هر موجودی ناگزیر به سمت فراشوندگی و نه فروشوندگی گام بر می‌دارد. در این جا به سادگی نمی‌توان نتیجه گرفت که این همان نظریه کالیکلس مبنی بر مشروعیت حکومت اقویا است. چرا که ابتدا باید بررسی شود که نزد این دو قدرت و در نتیجه قدرتمند به چه معنا مراد شده است.

"قوی" از نظر کالیکلس کسی است که در ارضای نیازهای خود نهایت سعی خود را بکند. «کسی که بخواهد چون آزادمردان روزگار بگذراند باید هوس‌ها و شهوت‌های خود را به جای محدودساختن بپرورد» (افلاطون، ۱۳۵۷: ۳۲۳).

"قوی" از نظر نیچه با نظریه او درباب ابرانسان گره می‌خورد. باید توجه کرد که ابرانسان نیچه، خالق ارزش‌های جدید و ناسخ ارزش‌های کهن است. بدترین انسان از نظر نیچه کسی است که با شنیدن ندای زرتشت مبنی بر مرگ خدا رو به اباحه‌گری بیاورد. (نیچه، ۱۳۷۶: ۲۸) اما باید دید ابرانسان نیچه واضح چه ارزش‌هایی است. نیچه در تمام آثار خود کوشیده نشان دهد فلسفه با سقراط و افلاطون به نفی زندگی انجامید. پس رسالت ابرانسان نیچه وضع ارزش‌های جدید برای زندگی است. در این جا بیان نیچه بیشتر سلبی است به این معنا که ابرانسان نیچه به تحقیر عقل، فضیلت، عدالت و به طور کلی آن چه که به گمان او از افلاطون و مسیحیت به ما رسیده است می‌پردازد. در حالی که به روشنی نمی‌گوید که ارزش‌های زندگی کدامند که به اعتقاد او توسط سقراط و افلاطون نفی شده‌اند، شاید دلیل این امر آن است که از نظر نیچه، هنوز ابرانسان پا به عرصه‌ی وجود

مقایسه تطبیقی متافیزیک قدرت در فلسفه نیچه و کالیکلس ۱۰۳

نگذاشته است. با این همه اگر رسالت ابرانسان نیچه یعنی وضع ارزش‌های نو برای زندگی را با نظریه اراده به قدرت او در نظر بگیریم، می‌توان به صورت احتیاط آمیز گفت که آن چه به صورت عقیده خام در کالیکلس مبنی بر مشروعیت حکومت اقویا بیان شده است به صورت پیچیده و غامض بار دیگر در فلسفه نیچه مطرح شده است. کاپلستون با نقل سخنی از نیچه نظریه اراده به قدرت او را در پیوند نزدیکی با نگرش او نسبت به اخلاق قرار می‌دهد. نیچه می‌گوید:

سوفسطاییان یونانی بودند: زمانی که سقراط و افلاطون موضوع فضیلت و عدالت را اختیار کردند یا کلمی بودند یا من نمی‌دانم چه مسلکی داشتند. شیوه‌های گروت در دفاع از سوفسطاییان خطاست: او علاقه داشت آنها را تا مقام مردان شریف و اخلاق پردازان بالا ببرند اما شرف آنها این بود که درگیر لافزنی با الفاظ قلمبه و بحث فضایل نشدند. افلاطون و سقراط درگیر این «لاف زنی» شدند: آنها با غیراخلاقی شمردن لذت قدرت، شجاعت این را نیافتند که سعادت را با میل به قدرت یکی بدانند یعنی فضیلت را نتیجه‌ی بی اخلاقی یا میل به قدرت بشناسند. (کاپلستون، ۱۳۷۱: ۱۰۱)

به همین دلیل اعتقاد درست شاید این باشد که نظریه اراده به قدرت در مرکز فلسفه نیچه قرار دارد و به یاری آن می‌توان جنبه‌های مختلف فلسفه نیچه را تبیین کرد. (هایدگر، ۱۳۹۳: ۲۹۴). در این جا نیچه آشکارا از سوفسطاییان در مقابل سقراط و افلاطون دفاع می‌کند و مانند آنها از نسبی‌گرایی معرفتی (epistemic relativism) طرفداری می‌کند. جهت روشن شدن مطلب باید مؤلفه‌های بیشتری مورد بررسی قرار گیرد.

۳. معنای زندگی

در این جا می‌پردازیم به نظر سقراط درباره‌ی معنای زندگی و آن چه کالیکلس و نیچه از آن مراد می‌کرده‌اند تا آن چه در بخش قبل به آن با احتیاط حکم شد در این جا صورت استدلالی قوی‌تری به خود بگیرد. در ابتدای محاوره کالیکلس می‌گوید اگر نظر سقراط درباره‌ی زندگی توأم با نیکبختی یعنی زندگی همراه با تبعیت عقل درست باشد پس «زندگی ما بازگونه است» (افلاطون، ۱۳۵۷: ۳۱۱) در این جا تأکید ما روی کلمه "بازگونه" است. نیچه چنان که گفته شد همواره سعی می‌کرد بگوید آنچه سقراط و افلاطون تعلیم می‌داده‌اند چیزی جز نفی زندگی به نفع عالم دیگر نبوده است. وی در زایش تراژدی از روح موسیقی سه آموزه‌ی سقراطی «فضیلت دانش است»، «خطاهای بشر از روی نادانی

است» و «آن که فضیلت مند است نیکبخت است» را عامل مرگ تراژدی و جایگزینی فلسفه به جای آن می‌داند. به طور کلی نظر نیچه در کتاب *زایش تراژدی از روح موسیقی* این است که در تراژدی یونانی دو عنصر آپولون و دیونیزوس در وفاق کامل قرار می‌گیرند، در حالی که آپولون خدای رؤیا و فردانیت است دیونیزوس خدای سرمستی و وحدانیت است. آنچه که به نظر نیچه سقوط تراژدی را به همراه داشته مثله شدن عنصر دیونیزوس به نفع آپولون است. نیچه اورپید را عامل اصلی مرگ تراژدی می‌داند. حال باید دید که سقوط تراژدی چه نسبتی با معنای زندگی دارد؟ از آنجا که سقوط تراژدی از نظر نیچه با از میان رفتن روح دیونیزوسی همراه بوده است و روح دیونیزوسی مرادف با سرمستی و سرشاری است به تبع از میان رفتن این روحیه و غلبه تفکر نظری معنای زندگی را هم دستخوش تغییر کرده است. «اکنون باید بتوانیم به خصلت سقراط گرایسی زیبایی شناسانه نزدیکتر شویم، که مضمون قانون افضل آن این است: (برای زیبابودن، باید هوشمندانه باشد). که هم رسته‌ی حکم سقراطی (دانش، فضیلت است) می‌باشد». (نیچه، ۱۳۸۸: ۹۰). در واقع از نظر نیچه با ظهور سقراط، عقل جای غریزه و هشیاری جای سرمستی را می‌گیرد. از چشم انداز نیچه، زندگی در این دیدگاه صرفاً افقی است که «انسان نظری» اشیاء را متعلق شناخت خود قرار می‌دهد. در حالی که زندگی اصیل برای نیچه توأم با از خودبی خودی و عاری گفتن به زندگی با تمام صعوبتهای آن است. مشخصه‌ی اصلی تفکر دیونیزوسی، ویران کردن مرزهاست.

در پس جاذبه‌ی دیونیزوسی، نه تنها اتحاد میان انسان و انسان از نو تأیید می‌شود، بلکه طبیعت نیز که با بیگانه و دشمن شده و یا به انقیاد درآمده، بار دیگر آشتی با پسر گمشده‌اش، انسان را جشن می‌گیرد. (نیچه، ۱۳۸۸: ۳۰).

این روح دیونیزوسی اگر بخواهد به خود قدرت بخشد باید تمامی مرزها را از میان بردارد. در اینجا به سهولت می‌توان ارتباط میان این روحیه و اراده به قدرت را مشاهده کرد. اراده به قدرت هم اگر بخواهد به شکل تام و تمام اعمال شود ناگزیر به از میان بردن کلیه مرزهاست. با وجود چنین رابطه‌ای می‌توان ادعا کرد که معنای زندگی با اراده به قدرت پیوندی تام و تمام دارد.

در این جا نقل سخن وی از چنین گفت زرتشت شاید بی جا نباشد.

مقایسه تطبیقی متافیزیک قدرت در فلسفه نیچه و کالیکلس ۱۰۵

من تن و روانم کودک چنین می گوید و چرا چون کودکان سخن نمی باید گفت؟ اما مرد بیدار دانا می گوید من یک سره تن هستم و جز آن هیچ؛ و روان تنها واژه‌ای است برای چیزی در تن. (نیچه، ۱۳۷۶: ۴۵)

و باز در همان جا می گوید: «شما خواردارندگان تن، با نابخردی و خوارداشتان نیز، خود خویش را خدمت می گذارید. شما را می گویم: خودتان خواهان مرگ است و گذشتن از زندگی.» (نیچه، ۱۳۷۶: ۴۶) با نقل این دو جمله از چنین گفت زرتشت و اشارات قبل تر اینک با قاطعیت بیشتری می توان گفت زندگی اصیل نزد نیچه همراه با وضع ارزش‌های این جهانی است. در این دو جمله نیچه از کسانی که تن خویش را خوار داشته‌اند نه تنها انتقاد می کند بلکه حکم می کند که ما یکسره تن هستیم.

۴. حقیقت

سقراط می گوید: «فلسفه همواره یک سخن می گوید» (افلاطون، ۱۳۵۷: ۳۱۲)
کالیکس می گوید:

فلسفه تا آن جا که به معلومات عمومی آدمی بیافزاید نیکو است و اگر جوانی نورسیده مقداری از وقت خود را صرف آن کند درخور سرزنش نیست. ولی سقراط اگر کسی پس از جوانی دست از فلسفه بردارد به‌راستی خنده آور می گردد (افلاطون، ۱۳۵۷: ۳۱۵)

این بی‌اعتنایی به فلسفه در آثار نیچه با نظر او در باب معرفت پیوند خورده است. «حقایق آدمی در نهایت چیستند؟ آن‌ها خطاهای ابطال ناپذیر اویند (نیچه، ۱۳۷۷: ۲۹۳) و باز هم در این باب می گوید:

پس حقیقت چیست؟ سپاه متحرکی از استعاره‌ها؛ مجازهای مرسل و انواع و اقسام قیاس به نفس بشری؛ ... حقایق توهماتی هستند که ما موهوم بودنشان را از یاد برده‌ایم، آن‌ها استعاره‌هایی هستند که از فرط استعمال فرسوده و بی رمق گشته‌اند، سکه‌هایی که نقش آن‌ها ساییده و محو شده است و اکنون دیگر فقط قطعات فلزی محسوب می شوند و نه سکه‌های مضروب (نیچه، ۱۳۸۰: ۱۶۵)

انکار حقیقت از سوی نیچه او را نه تنها با کالیکلس بلکه به پروتاگوراس و گرگیاس هم شبیه می کند. انکار حقیقت در واقع همان انکار فلسفه است. وقتی حقیقت عبارت باشد از

استعاره‌هایی که از فرط استعمال زیاد، وجه استعاری بودن آن فراموش شده‌اند، همه نظام‌های فلسفی به تبع این دیدگاه، چشم اندازهایی می‌شوند که در آرزوی رسیدن حقیقت تنها به سرابی دلخوش کرده‌اند و این آن چیزی است که سقراط افلاطون آن را بر نمی‌تابد. انکار حقیقت از سوی نیچه و سوفسطاییان به سرانجامی واحد می‌رسد و آن چیزی جز صرف نظر کردن از عالم معنا نیست. در نظر کردن نیچه به حقیقت ردپای نگاه شوپنهاور به خوبی دیده می‌شود. شوپنهاور اعتقاد داشت که از زمان کانت و تمایز معروف وی میان نومن و فنومن، وجهی از چیزها همواره بر ما پوشیده می‌ماند. «بزرگترین وجه نفوق کانت تمیز بین پدیدار و شی فی نفسه است» (شوپنهاور ۱۳۸۸: ۴۰۶). از نظر شوپنهاور بشر را یارای دست یافتن به حاق چیزها نیست.

درست است که کانت به این شناخت نرسید که پدیدار جهان همچون تصور است و شی فی نفسه اراده. اما او نشان داد که جهان پدیداری است که درست به همان اندازه که مشروط به عین است، مشروط به ذهن نیز هست... نتیجتاً هرگز ماهیت اصیل جهان یعنی شی فی نفسه را نمی‌شناسیم (همان: ۴۱۰).

مادامی کلارک که نظرگاه نیچه در باب حقیقت را به دقت کاویده است، می‌گوید:

نیچه اظهارات ما را استعاره‌ها می‌خواند چرا که آن‌ها از تطابق با ذوات اصلی یعنی شی فی نفسه باز می‌مانند. وی مسلم می‌گیرد که بهره بردن از زبان استعاری بیان ناتوانی برای مطابقت با ذات بالفعل ابژه است، با این وجود [زبان استعاری] در نحوه آشکارگی ابژه در فعل مفروض تخیل بشری یاری می‌رساند... ادراکات تنها نمودها را به ما می‌دهند و نه شی فی نفسه را. نیچه به تشابهی همگون میان استعاره و دیگر کاربردهای زبان اشاره می‌کند. - عجز در تطابق با شی فی نفسه - آن چیزی است که تمامی زبان را استعاری می‌کند. (Clark, 1990: 78).

کلارک همچنین در مقایسه‌ای روشن‌نگر میان دکارت، کانت و نیچه، نیچه را پیروی کانت در رد کردن شی فی نفسه می‌داند و تا جایی اهمیت کانت بر اندیشه نیچه را برجسته می‌کند که با لحاظ ملاحظاتی به نیچه لقب نوکانتی می‌دهد. (Ibid: 60-61) بنابراین روشن می‌شود که نیچه به پیروی از شوپنهاور و همانندی کانت دسترسی بشر به ذات و حقیقت چیزها را رد می‌کند. دانش بشری از نظر وی با توجه به استعاری بودن زبان در محدوده پدیداری باقی می‌ماند.

مقایسه تطبیقی متافیزیک قدرت در فلسفه نیچه و کالیکلس ۱۰۷

نیچه از این جهت وارث استدلال‌های جدلی طرفین کانت است. کانت معتقد بود که اشیاء فی نفسه (things in them selves) قابل شناخت نیستند. نیچه با استفاده از این دست مایه به ابطال کل تاریخ دو هزار ساله جستجو در باب حقیقت پرداخت. در این باره زوکرِت می‌گوید:

از فلسفه به صورت سنتی این گونه فهم می‌شده است که این دانش منوط به شناخت حکمت و دانش است، هگل قبلاً مدعی شده بود که این جستجو را با بسط دانش واقعی به فرجام خود رسانده است؛ اما ادعای هگل مبنی بر قادر بودن به تبیین هر چیزی که اتفاق افتاده یا می‌توانسته اتفاق افتد موافق طبع اخلاف او واقع نشد. نیچه با استناد به استدلال کانت مبنی بر این که ما قادر به شناختن شیء فی نفسه نیستیم نتیجه گرفت که کل تاریخ دو هزارساله واکاوی حقیقت تنها منتهی به معرفتی شده است که ما آن را نمی‌شناسیم. (Zukert, 1996: 2).

ادعای نیچه را در مورد حقیقت و فلسفه به روشنی می‌توان از این عبارت کتاب *فراسوی نیک و بد* دریافت.

پس از آن که دیری چندان که باید به میان سطرها و بر انگشتان فیلسوفان خیره شده‌ام؛ با خود می‌گویم: بزرگ‌ترین بخش اندیشه‌ی خودآگاه را می‌باید در شمار کردوکار غریزی نهاد، از جمله اندیشه‌ی فیلسوفانه را. [...] خودآگاه بودن، نیز به هیچ وجه ضد آنچه غریزی است نیست: بیشترین اندیشه‌های آگاهانه‌ی یک فیلسوف را غرایز نهانی او هدایت می‌کنند و به راههای معین می‌کشانند. (نیچه، ۱۳۶۲: ۳۰).

در این جا به روشنی از گفته نیچه می‌توان دریافت که او دیگر ساحت قدسی برای فلسفه و حقیقت قائل نیست و اندیشه فیلسوفانه در نظر نیچه با کردوکار غریزی پیوند خورده است. نباید گمان شود که نیچه فقط در مورد فلسفه این چنین می‌اندیشد وی در مورد نظریات و کشفیات علمی این چنین بی‌اعتمادی خود را بیان می‌کند:

علم همواره طبقات جدید و بالاتری می‌سازد و کندوهای قدیمی را تعمیر و تمیز و احیا می‌کند؛ ولی مهمتر از همه، علم با شدت و حدت تمام می‌کوشد تا این بنای هیولانش سرکشیده به فلک را پرکند و کل جهان تجربی، یا به عبارت دیگر، جهان مبتنی بر قیاس به نفس بشری را در آن جای دهد. (نیچه، ۱۳۸۰: ۱۷۲).

البته توجه به این نکته ضروری است که بی‌اعتنایی نسبت به فلسفه و حقیقت نزد کالیکلس و نیچه از جهاتی شبیه به هم و از جهاتی با یکدیگر تفاوت دارد. بی‌گمان، بی‌اعتمادی مطرح شده از سوی کالیکلس نسبت به دیدگاه‌های نیچه در باب حقیقت، از پیچدگی کمتری برخوردار است. وقتی کالیکلس بر طبل بی‌اعتمادی بر فلسفه می‌کوبد، بی‌گمان اعتقادش این است که باید به دانشی توسل جست که بالاترین قدرت سیاسی را برای شخص به ارمغان می‌آورد. این دانش از نظر او دیگر سوفسطاییان همان فن سخنوری است.

سقراط، این چه هنری است که مرد مستعدی چون ترا بدین روز سیاه می‌نشانند و چنان ناتوان و درمانده می‌سازد که نه خود را بتواند از خطر برهاند و نه دیگری را، تا دشمنان خانه‌اش را غارت کنند و او در وطن خود عمری به بیچارگی و بی‌آبرویی به سر برد؟ آخر این زندگی است که هرکس و ناکس به روی تو سیلی بزند و نتوانی دهن به دفاع خود بگشایی؟ پس سقراط، پند مرا بپذیر و دست از این استدلال‌ها بردار و گام در میدان زندگی بگذار و بکوش تا به خردمندی و فرزاندگی مشهور شوی. آن سخن‌های بی‌معنی را رها کن که بی‌ثمرند و خانه را خلوت و انبار را تهی می‌کنند، و در حلقه‌ی مردانی درآی که به سخنهای کودکانه بی‌اعتنا هستند و ثروت و احترام فراوان دارند. (افلاطون، ۱۳۵۷: ۳۱۶).

اما در انکار حقیقت از سوی نیچه چنان که بیان شد همه ابعاد و جلوه‌های حقیقت، فلسفه، علم و سایر حوزه‌ها را در بر می‌گیرد. انکار حقیقت از سوی نیچه صرفاً برای نیل به قدرت سیاسی نیست بلکه طرح این دیدگاه از سوی او بیشتر جنبه شناخت شناسانه دارد. البته نیچه و کالیکلس از این جهت که هر دو وارث عقاید جزمی پیش از خود هستند، شباهت‌های زیادی دارند. سوفسطاییان که نماینده گشت از مسایل کیهان‌شناسی به امور انسانی محسوب می‌شوند همیشه انزجار خود را نسبت به جهان‌شناسی ایونی و فیلسوفان پیش از خود ابراز می‌داشتند. چنان که گرگیاس استدلال‌های پارمنیدس در مورد هستی را به گونه‌ای کاملاً مخالف تفسیر کرد و با این امر نشان داد که به‌وسیله سخنوری قادر به ابطال هر گزاره فلسفی است. نیچه هم وارث فلسفه عظیم هگل است. هگل مدعی بود که تمام حقیقت را در سیستم فلسفه خود گنجانده است. چنان که بیان شد این ادعا از سوی اخلاف او چندان اقبالی نداشت.

مقایسه تطبیقی متافیزیک قدرت در فلسفه نیچه و کالیکس ۱۰۹

از جهت دیگر نیچه و سوفسطاییان دوشادوش هم با انکار حقیقت به سوی خواست قدرت حرکت می‌کنند. دیدیم که این خواست قدرت در سوفسطاییان عمدتاً معطوف به قدرت سیاسی است. نیچه هم تماماً نظام‌های فلسفی پیش از خود را نتیجه خواست قدرت می‌داند. «آدمی نشاید پرسید: پس آنگاه چه کسی تفسیر می‌کند؟ زیرا که خود تفسیر صورتی از اراده قدرت است، که همچون شور و شوقی وجود دارد.» (نیچه، ۱۳۸۶: ۵۵۶). بنابراین نوعی ارتباط میان انکار حقیقت از سوی نیچه و سوفسطاییان با خواست قدرت از سوی آن‌ها وجود دارد.

۵. قانون و حقوق

کالیکس در محاوره با سقراط، سقراط را سرزنش می‌کند که میان طبیعت و قانون فرقی قائل نمی‌شود و در محاوره با پولس به عمد آن‌ها را به جای یکدیگر به کار برده است. در حالی که آن چه از نظر طبیعت درست است معلوم نیست از نظر قانون هم درست باشد یا نه. «اگر راست خواهی قوانین را همواره ضعیفان که اکثریت هر جامعه‌اند وضع می‌کنند» (افلاطون، ۱۳۵۷: ۳۱۳) و کالیکس درباره حقوق نیز می‌گوید:

طبیعت به نیکوترین وجه ثابت می‌کند که عدالت آن است که مردمان توانا بیش از ناتوانان داشته باشد و لایقان بهتر و برتر از نایالقان به شمار آیند. خواه در زندگی جانوران به دیده تحقیر بنگری و خواه در سرنوشت آدمیان و دولت‌ها و جامعه‌ها، به روشنی خواهی دید که عدالت در این است که توانا بر ناتوان فرمانروایی کند و از همه موهبت‌ها بیش از او برخوردار گردد (افلاطون، ۱۳۵۷: ۳۱۳).

نیچه در باب منشأ قانون می‌گوید:

کارگرترین کاری که قدرت برین بر ضد فرادستی احساس‌های دشمنانه و واکنشی می‌کند و بر کرسی می‌نشانند، بر پا کردن قانون است... و این کار یعنی اعلام دستور در باب آن که در کل از چشم وی چه کار رواست و به حق و چه کار ناروا و نابخق. قدرت برین با پرپا کردن قانون، دست درازی‌ها و کارهای خود سرانه فرد یا تمامی یک گروه را قانون شکنی می‌شمارد و قیام بر ضد خود (نیچه، ۱۳۷۷: ۹۴).

در این جا این اندیشه به ذهن متبادر می‌شود که از نظر نیچه قانون بر ساخته اقویا است و این اندیشه درست در مقابل اندیشه کالیکس قرار می‌گیرد که قوانین را برخاسته از

خواست ضعیفان می‌داند، قرار می‌گیرد. شاید تصور شود نیچه در این جا به سوفسطایی دیگر، تراسوماخوس که طرفدار: «عدالت چیزی جز منفعت اقویا نیست» نزدیک‌تر باشد ولی چنین نیست چرا که نیچه در قسمتی از تبارشناسی اخلاق می‌گوید:

هنگامی که فروافکنندگان و پایمال شدگان و زورشنیدگان از دل مکر انتقام جوی ناتوانی یکدیگر به اندرز دل می‌دهند که "بیایید مانند شیران نباشید؛ خوب باشید! و خوب یعنی کسی که زور نمی‌گوید و آزاری به کسی نمی‌رساند و به کسی نمی‌تازد و در پی تلافی نیست و انتقام را به خدا واگذار می‌کند؛ کسی مثل ما سر به تو که به دنبال شر نمی‌گردد و از زندگی چندان انتظاری ندارد؛ مانند ما اهل صبر و فروتن و عادل" اگر به این سخن با خونسردی و بی‌طرفانه گوش دهیم چیزی بیش از این نمی‌گوید که چه کنیم که ما بی‌زوران بی‌زوریم و همان بهتر که دست به‌کار نزنیم چرا که زورمان نمی‌رسد. اما این واقعیت ساده، این پایه‌ای‌ترین رده زیرکی از سر نیرنگ بازی و خودفریبی ناتوانی خود را در زرق و برق فضیلت تسلیم و رضا و سکون و انتظار می‌پوشاند. (نیچه، ۱۳۷۷: ۵۵)

و این گفته دقیقاً هم سخنی نیچه را با کالیکلس نشان می‌دهد. کالیکلس می‌گوید:

در نظر ضعیفان که واضعان قانون‌اند، ظلم همین است که کسی برای خویش بیش از دیگران بخواهد، در حالی که برابر داشتن از نظر آنان عیبی ندارد زیرا راه حلی بهتر از این برای آنان نیست. پس علت این که بیش از دیگران داشتن از نظر قانون زشت شمرده می‌شود همین است. (افلاطون، ۱۳۵۷: ۳۱۳)

در ادامه کالیکلس اظهار می‌کند:

چون عامه شرمنده‌اند از اینکه مانند آن اشخاص [افراد قوی] نمی‌توانند بشوند برای اینکه ناتوانی خود را پنهان کنند به آن‌ها سرزنش می‌نمایند و ناپرهیزکاری را ننگین می‌خوانند و چنان که پیش گفتیم کوشش می‌کنند تا مردمانی را که طبعاً مستعدند مقهور سازند؛ و چون خود نمی‌توانند آرزوهای خویش را برآورند از کمال دور همتی لاف از خودداری و دادگری می‌زنند. (همان: ۳۸۸)

بنابراین واضح است که از نظر نیچه و کالیکلس ارزش‌های بنیادین جوامع برساخته‌ی ضعیفان و فرومایگان است و این گروه مانع به ظهور رسیدن استعداد‌های افراد قدرتمند می‌شوند.

مقایسه تطبیقی متافیزیک قدرت در فلسفه نیچه و کالیکس ۱۱۱

در این جا به روشنی معلوم می‌شود که نیچه که ادعای فراری از نیک و بد روزگار خود را دارد. نیک و بد روزگار خود را حاصل کار فرومایگان و نه نخبگان جامعه می‌داند. در واقع نیچه معتقد است که باید تبار اخلاق را ردیابی کرد. امور اخلاقی نزد نیچه اصول فرستاده شده توسط خدا نیستند بلکه تجسم اراده به قدرتند. او اذعان می‌کند که بردگان مسیحی که قدرت کافی برای مقابله با اربابان خود را نداشته‌اند به اختراع ارزش‌هایی چون دلسوزی، دلرحمی و تواضع پرداختند. در این باره زوپانیک می‌گوید:

مطابق با نظر نیچه در مورد آرمان زهد که نیچه آن نظر را در کتاب *تبارشناسی اخلاق* بسط داده است، کل تاریخ اروپا به مثابه فیلم متحرکی است که مبین اشتباهات نخستینی است که توسط مسیحیت رخ داده است. (Zupanic, 2003 : 31)

با بررسی که انجام شد روشن می‌شود که اصول اخلاقی که در واقع همان اصول سیاستند هم از نظر کالیکس و هم از نظر نیچه، برساخته فرومایگان جامعه‌اند. دیدگاه‌های نیچه در مورد حقوق را می‌توان از قسمت‌هایی از *تبارشناسی اخلاق* نظیر این قسمت دریافت.

چه جای شگفتی است اگر که بره‌ها پرندگان شکاری بزرگ را خوش ندارند؟ چه جای سرزنش است اگر این پرندگان شکاری بره‌های کوچک برابیند؟ و اگر برگان در میان خود بگویند "این پرندگان شکاری شرند؛ و مگر آن که هیچ به پرنده شکاری نمی‌ماند و چه بسا ضد آن است، یعنی بره - نمی‌باید خوب باشد؟" بر این آرمان سازی چه خرده‌ای می‌توان گرفت؟ جز آن که پرندگان شکاری نیز با پوزخندی نگاهی به آن اندازند و ای بسا بگویند که "ما از اینان، از این بره‌های خوب، بدمان نمی‌آید که هیچ خوشمان هم می‌آید! به راستی، چه چیز خوش‌تر از گوشت بره نرم و نازک". (نیچه، ۱۳۷۷: ۵۳)

و باز آن جا که در مورد انقلاب فرانسه سخن می‌گوید اذعان می‌کند که:

با انقلاب فرانسه یهودیه باز بر آرمان کلاسیک چیره شد؛ و این بار به معنایی بی‌چون و چراتر و ژرف‌تر. و با آن پیروزی واپسین والاتری سیاسی که در اروپا یافت می‌شد، یعنی والاتباری سیاسی فرانسوی سده‌های هفدهم و هیجدهم، لگدکوب غریزه‌های کینه‌توزی عوام شد. (نیچه، ۱۳۷: ۶۵).

در ادامه همین متن «حق سروری بیشینگان» را شعاری کینه توزانه خوانده است. از آنچه نقل شد روشن می‌شود که اندیشه نیچه و کالیکلس در مورد حق حکومت قوی برضعیف در انطباق کامل قرار می‌گیرد در این جا می‌شود از آن چه درباره اراده به قدرت و ابرانسان نیچه گفتیم، نتیجه بگیریم که کالیکلس نیای راستین نیچه در نقد دموکراسی و حکومت اقویا است. نیچه در *آنک/انسان* می‌گوید: «مانند هر فرد دیگری که هرگز در هم ردیفان خود نزیسته و مفهوم کفاره به هم اندازه برایش غیرقابل درک است که مثلاً مفهوم حقوق برابر» (نیچه، ۱۳۷۴: ۳۱۲).

نیچه خود منظورش را از قوی تصریح نکرده است ولی می‌توان از سخنان او درباره‌ی ابرانسان نتیجه گرفت که قوی نیچه کسی است که زندگی را عاشقانه در آغوش بگیرد و سعی کند بهره بیشتری از زندگی ببرد. در این جا او به کالیکلس نزدیک و نزدیک‌تر می‌شود. کالیکلس هر بار از پاسخ دادن سقراط مبنی بر این که از نظر او قوی کیست طفره می‌رود یک بار دانشمندان را قوی می‌شمرد بار دیگر شجاعان و بار دیگر کسانی که قادر به مدیریت کشورند را قوی می‌شمرد ولی از فحوای سخنان او چنین بر می‌آید که قوی کالیکلس کسی است که هرکاری می‌کند تا نیازهایش برطرف شود و در این مسیر نیازهای او سیری ناپذیر است. کالیکلس و نیچه از این جهت که هر دو میان طبیعت و قانون قائل به شکاف‌اند، به یکدیگر نزدیک‌اند. نیچه می‌گوید:

من نمی‌پسندم کسانی را که برایشان هرگونه گرایش طبیعی نوعی بیماری، چیزی ناجور یا حتی ناخوشایند است. همین افراد در اندیشه ما القا کرده‌اند که تمایلات و غرایز انسان‌ها، بد است؛ همین افراد مسئول بی‌عدالتی بزرگ ما نسبت به طبیعت خودمان و نسبت به هر طبیعتی هستند. (نیچه، ۱۳۷۷: ۲۶۲)

در حالی که سقراط همیشه بر انطباق قانون و طبیعت پای می‌فشرد. با این که قوانین از نظر سقراط برخاسته از طبیعت انسان نیستند و قراردادی‌اند با این همه اطاعت از قانون در همه شرایط الزامی است. (افلاطون، ۱۳۵۷: ۵۹) این امر را به خوبی می‌توان در محاوره کریتون مشاهده کرد. در حالی که دوستان سقراط از او می‌خواهند که از زندان بگریزد او این چنین پاسخ می‌دهد:

قوانین خواهند گفت: سقراط، عهدی که با ما بستی چنین بود؟ یا این بود که هر حکمی را که دادگاه صادر کند بپذیری؟ اگر از این سخن تعجب کنیم، خواهند گفت: «سقراط،

مقایسه تطبیقی متافیزیک قدرت در فلسفه نیچه و کالیکلس ۱۱۳

تعجب مکن، پاسخ بده. تو به پرسیدن و پاسخ دادن عادت داری! از ما و جامعه چه بد دیده‌ای که می‌خواهی ما را تباه کنی؟ (همان: ۵۹).

۶. آزادی

کالیکلس می‌گوید:

روش ما همواره چنین بوده است که بهترین و تواناترین جوانان را چون شیربچه‌ها بگیریم و با دعا و جادو رام و ناتوان سازیم و به آن‌ها تلقین کنیم که همه باید با هم برابر باشند زیرا زیبایی و عدالت در برابری است ولی گاهی اتفاق می‌افتد که یکی از آن شیربچه‌ها بندی را که به پایش بسته‌ایم می‌گسلاند و رسوم و قوانین غیرطبیعی را از خود برمی‌افشاند و با این که کوشیده‌ایم او را برده و خدمتگزار خود سازیم سرور و فرمانروای ما می‌شود و قانون طبیعت در فرّ و شکوه او نمایان می‌گردد (افلاطون، ۱۳۵۷: ۳۱۴).

آزادی برای نیچه یک مفهوم اساسی است. یکی از الزامات ابرانسان نیچه آزادی است. ولی باید دید آزادی از نظر نیچه به چه معناست؟ آزادی از نظر نیچه نه آزادی از نظر کانت، یعنی تبعیت بی چون و چرا از حکم عقل است و نه مانند سقراط آزادی را به معنای جدایی‌ناپذیر از عقل تعریف می‌کند. آزادی از نظر نیچه بزرگداشت ارزش‌های تن است. و این ابرانسان است که می‌گوید که باژگون کردن همه ارزش‌ها، آزادی را به ارمغان می‌آورد. آزادی از نظر نیچه چیزی جز این نیست که ابرانسان آفریننده سرنوشت خود باشد. «با کوششی که برای بالادست ماندن باید به خرج داد عالی‌ترین نوع آزادی انسان آزاد را در آن جا می‌باید جست که همواره می‌باید بر بالاترین مقاومت‌ها چیره شد» (نیچه، ۱۳۷۲: ۱۴۱).

آن چه این دو تعریف را به هم نزدیک می‌کند مفهوم برگزیدن و چیره شدن است. هم کالیکلس و هم نیچه معتقدند برای آزادبودن باید غالب بود. در حالی که سقراط آزادی را با چیرگی مساوی نمی‌داند. او از کالیکلس می‌پرسد که آنان که تو برتر و بهتر می‌دانی آیا بر خود هم تسلط دارند یا خیر؟ کالیکلس در جواب می‌گوید «نمی‌فهمم چه می‌گویی فرمانروایی بر خود یعنی چه؟» (افلاطون، ۱۳۵۷: ۳۲۲).

شاید در مفهوم آزادی است که دنیای سقراط از یک طرف و کالیکلس و نیچه از طرف دیگر در ضدیت تام و تمام قرار می‌گیرند. آزادی از نظر سقراط به معنای دیکته کردن نقش

خود بر زندگی نیست او معنای بلندتری از آزادی را درک می‌کند که همان تسلط بر نفسانیات و خود است.

در اینجا می‌توان به حق پرسید آیا تسلط بر خود هم نوعی چیرگی است؟ این امر درست به نظر می‌رسد که در تمثیل ارابه ران در محاوره‌ی فایدروس ارابه رانی که زمام هر دو اسب (تمنا و خشم) را در دست دارد حکمت و خرد است ولی نباید این امر را به منزله‌ی چیرگی بی‌چون و چرای حکمت بر دو جزء دیگر نفس دانست، چرا که برای حرکت ارابه به هر دو اسب نیاز است ولی برای نگه داشتن جانب انصاف در پاسخگویی به پرسش فوق باید گفت که ارزش خرد و حکمت نزد افلاطون با اجزای دیگر نفس قابل قیاس نیست. با این همه اگر این امر درست به نظر بیاید که افلاطون در نظریه آزادی خود به نوعی از چیرگی تن داده است باز هم نمی‌توان چیرگی مورد نظر افلاطون در حاکمیت عقل را با آنچه که کالیکس و نیچه از چیرگی اراده می‌کردند در یک کفه ترازو قرار داد.

ادعای دیگری که می‌توان مطرح کرد این است که با توجه به این سخن نیچه در چنین گفت زرتشت: «هر که از خویش فرمان نبرد بر او فرمان می‌رانند. چنین است سرشت زندگان.» (نیچه، ۱۳۵۷: ۱۲۶) نمی‌توان به راحتی گفت که در فلسفه نیچه هیچ نوع تسلط بر خودی مطرح نشده است. این امر درست است که نیچه حدی از تسلط بر خود را می‌پذیرد ولی اگر به گزاره این جمله توجه کنیم به این نکته پی می‌بریم که فرمانبری از خود فقط به این دلیل از سوی نیچه مطرح شده است که دیگران بر او فرمان نرانند و در ثانی این غلبه بر خود از نظر نیچه بخش ضروری اراده به قدرت است و اراده به قدرت در بهترین حالت آن آفرینش ارزش برای زندگی است و پیش‌تر دیدیم که این ارزش‌های زندگی در ساحت اندیشه نیچه چیزی جز ارزش‌های این جهانی نیست. با نقل قولی از فراسوی نیک و بد به خوبی می‌توان این نکته را دریافت.

اما اصل اساسی در یک مهنسالاری خوب و درست آن است که خود را نه تابع (یک دستگاه اجتماعی) بلکه همچون معنا و عالیت‌ترین توجیه آن احساس می‌کند تا بدانجا که با وجدان آسوده قربانی کردن آدمیان بیشماری را می‌پذیرد که بهر او سرکوب شوند و به صورت انسان‌هایی ناقص؛ به صورت بردگان، به صورت ابزار در می‌آیند. (نیچه، ۱۳۶۲: ۲۵۴).

در این نقل قول نیچه استفاده ابزاری از انسان را ویژگی اراده به قدرت می‌داند و دوباره در مورد فرمانروایی بر خویشتن می‌نویسد: «آن معلمان اخلاقی که عمدتاً به انسان توصیه

می‌کند که برخویشتن مسلط شوند بیماری عجیبی را در او نیز مزمین می‌سازند. این بیماری نوعی حساسیت دائم نسبت به طبیعی‌ترین تمایلات و انگیزه‌های وجودی خویش است...» (نیچه، ۱۳۷۷: ۲۷۲). چنان که هایدگر متذکر می‌شود. رهایی در نظر نیچه رهایی از روح کین است. (هایدگر، ۱۳۸۸: ۲۰۹) و ذات ابرانسان را نیچه در فضای آزادی از کین مورد ملاحظه قرار می‌دهد. زیرا ابرانسان مظهر تام اراده به قدرت است و اراده به قدرت آزادی بخش است، اما اراده در مورد بوده زمان یعنی آنچه گذشته سپری و شده است، کاری نمی‌تواند بکند، یعنی آن را نمی‌تواند بخواهد و در آن تصرف کند و بر آن مسلط شود و این موجب رخنه‌ی کین در اراده می‌شود و گذشته همچون سنگ یا دیواری در برابر او قرار می‌گیرد. کین دشمنی اراده است با زمان و چنان بود آن (نیچه، ۱۳۶۲: ۲۰۸). اراده به قدرت کین ورزی خویش را به نام کیفر، عدالت و به تعبیر نیچه واژه‌های دروغین دیگر اعمال می‌کند. رهایی اراده از کین هنگامی میسر می‌شود که اراده بتواند برگزیده‌ی خود را غیر قابل خواستن است غلبه کند. این امر با بازگشت جاودانه‌ی همان میسر می‌گردد زیرا اراده در مقام اراده بازگشت جاودانه همان می‌تواند واپس خواهد. (هایدگر، ۱۳۸۸: ۲۳۲). چرا که آنچه گذشته است دومرتبه باز می‌گردد و می‌تواند متعلق خواست قرار گیرد. در واقع هایدگر متذکر این نکته می‌شود که نیچه با پیش کشیدن بازگشت جاودان خواهان دستیابی به وضعیتی است که در آن تعادل میان دیونیزوسی و آپولون قرار دارد. و این نکته در اینجا که اراده در این صورت اراده‌ای بی‌زمان تصور می‌شود که در یک مسیر دایره‌وار به دور خود می‌چرخد و خواهان بازگشت به نقطه‌ی آغازین خود است. هایدگر متذکر می‌شود که این حرکت اراده نمی‌تواند فاقد افق زمانمندی باشد و به عبارت دیگر اراده نمی‌تواند در گذشته خویش رسوخ کند و آن را به شکل اولیه‌ی خود طلب کند. بدین ترتیب آنچه که در اندیشه‌ی کالیکلس به اجمال شرح شده است در تفکر نیچه بسط کامل می‌یابد.

۷. نتیجه‌گیری

در ابتدا این نکته‌ی اساسی را مطرح می‌کنیم که دیدگاه نیچه در مورد سوفسطائیان یک چیز است و ریشه‌یابی اندیشه نیچه در قرابت با این گروه چیز دیگری است. تا جایی که مربوط به متن خود نیچه است جز اشارات گذرا و کوتاه چیزی در مورد سوفسطائیان یافت نمی‌شود. مقاله‌ی حاضر در پی نشان دادن قرابت نیچه و کالیکلس است و این خود جدا از تلقی نیچه در مورد سوفسطائیان است. عنوان یکی از کتابهای نیچه فلسفه در عصر تراژیک

یونان است. پرواضح است که تراژیک بودن از نظر نیچه صرفاً منحصر به یک شاخه‌ی هنری نیست فلسفه هم از نظر نیچه می‌تواند تراژیک باشد. فلسفه تراژیک از نظر نیچه فلسفه‌ای است که به دور از تفکرات انتزاعی باتکیه بر روحیه‌ی دیونیزوسی در باب پدیدآمدن و نیست شدن سخن می‌گوید. دیدگاه ایجابی نیچه در مورد هر چیز را می‌توان با وصف تراژیک شناخت. در فلسفه تراژیک جای برای سوفسطایی وجود ندارد. قهرمانان این فلسفه تالس، آناکسیمندر، هراکلیتوس، پارمنیدس و ... هستند. سوفسطایی درواقع نه تنها تراژیک نیست بلکه انسان عامی است که روی گردان از حکمت دیونیزوسی است. ولی این موارد هیچ کدام مانع از این نمی‌شود که اندیشه‌ی نیچه خالی از مؤلفه‌های فکری سوفسطائیان باشد. بنابراین اندیشیدن نیچه به سوفسطائیان یک چیز است درحالی که بهره بردن از اندیشه‌های این گروه چیزی دیگر است. این مقاله سعی کرد تا با تحلیل پارین‌های اساسی اندیشه نیچه آن‌ها را در قرابت با کالیکلس، سوفسطایی معروف نشان دهد. در حالی که خود نیچه هیچ اشاره‌ای در آثارش به این قرابت ندارد.

از مؤلفه‌های بررسی شده در مقاله شاید به روشنی بتوان نتیجه گرفت که انتقادهای نیچه از سقراط و افلاطون انتقاداتی بی سابقه نبوده است. ما در مقاله حاضر کوشیدیم در روندی تکاملی و با بررسی مؤلفه‌های فکری مختلف قرابت کالیکلس و نیچه را نشان دهیم. خواننده خود پس از خواندن این مقاله اذعان خواهد کرد که این شباهت‌ها چیزی بیش از شباهت‌های ظاهری میان دو سخنگوی تاریخ فلسفه است. محاوره گرگیاس با سکوت معنادار کالیکلس به اتمام می‌رسد. کالیکلس بارها در طول محاوره اشاره می‌کند که تنها برای خوشایند گرگیاس و اجتناب از نافرجامی محاوره است که به سوال‌های سقراط پاسخ می‌دهد. در هیچ لحظه‌ای از محاوره به نظر نمی‌رسد که کالیکلس از سخنان سقراط قانع شده باشد. شاید قرار بود که این سکوت معنادار کالیکلس توسط نیچه شکسته شود. البته هیچگاه نمی‌شود ادعای این همانی کامل میان دو سخنگوی تاریخ فلسفه کرد. قصد مقاله‌ی حاضر از این تطبیق، طرح چنین این همانی نبوده و نیست. چرا که تفکر امری تاریخی بوده و هرکدام از متفکران درمورد مقولات عصر خویش به اندیشه پرداخته اند. بنابراین تطبیق میان دو اندیشه یک چیز است و ادعای این همانی کردن میان آن‌ها چیزی دیگر. عقیده بر این بوده است که تفکر دارای امکانات بالقوه‌ی نامحدودی است و در هر بازخوانی و جوهی از آن امکانات آشکار می‌شود. مقاله‌ی حاضر به محور قراردادن اراده به قدرت، سعی کرد سایر وجوه فلسفه نیچه را در پرتو آن تفسیر کند. در قسمت معنای قدرت مطلب تا این حد

مقایسه تطبیقی متافیزیک قدرت در فلسفه نیچه و کالیکلس ۱۱۷

روشن می‌شود که صرف‌نظر از معنای قدرت و قدرتمند، اراده به قدرت یک جنبه‌ی اساسی از فلسفه نیچه است. در قسمت معنای زندگی، معنای زندگی در پرتو اراده به قدرت روشن شد و این امر تا حدی روشن شد که ارزش‌های زندگی در فلسفه نیچه به چه معنا مطرح شده است.

در قسمت حقیقت، سعی شد که نزدیکی دیدگاه نیچه و کالیکلس در مورد فلسفه و حقیقت مورد بررسی قرار گیرد و نقش اراده به قدرت در تئوری حقیقت واضح شود. در قسمت قانون و حقوق معنای حقوق و قانون نزد کالیکلس و نیچه با هم مقایسه شد و ما نشان دادیم که تاچه اندازه نیچه و کالیکلس در ردّ دموکراسی، حقوق برابر و تقابل قانون و طبیعت و غیره به هم نزدیک‌اند.

در قسمت آزادی، با محوریت قراردادن مفهوم چیرگی در فلسفه کالیکلس و نیچه سعی شد تا معنای آزادی نزد این دو متفکر روشن شود و همچنین ارتباط آن چیرگی با اراده به قدرت روشن شد.

کتاب‌نامه

- افلاطون (۱۳۵۷). دوره کامل آثار افلاطون. ترجمه محمد حسن لطفی و رضا کاویانی. انتشارات خوارزمی.
- حقیقی، شاهرخ (۱۳۸۷). گذار از مدرنیته؟ نیچه، فوکو، لیوتار، دریدا. تهران: نشر آگه.
- دبلیو. کی. سی. گاتری (۱۳۷۵). تاریخ فلسفه یونان (۱۰). ترجمه حسن فتحی. انتشارات فکر روز.
- شوپنهاور، آرتور (۱۳۸۸). جهان همچون اراده و تصور. ترجمه رضا ولی یاری. تشر مرکز.
- کاپلستون، فردریک (۱۳۸۱). فردریک نیچه فیلسوف فرهنگ، ترجمه علیرضا بهبانی، دکتر علی اصغر حلبی. تهران: انتشارات زوار.
- نیچه، فردریش (۱۳۷۷). تبارشناسی اخلاق، ترجمه داریوش آشوری. تهران: نشر آگه.
- نیچه، فردریش (۱۳۷۲). فراسوی نیک و بد، ترجمه داریوش آشوری. انتشارات خوارزمی.
- نیچه، فردریش (۱۳۸۶). اراده به قدرت، ترجمه دکتر مجید شریف. تهران: انتشارات جامی.
- نیچه، فردریش (۱۳۷۶). چنین گفت زرتشت/کتابی برای همه کس و هیچ کس. ترجمه داریوش آشوری، تهران: نشر آگه.
- نیچه، فردریش (۱۳۸۰). فلسفه، معرفت و حقیقت، ترجمه مراد فرهادپور، انتشارات هرمس.
- نیچه، فردریش (۱۳۷۴). آنک انسان، ترجمه رویا منجم، انتشارات فکر روز.

نیچه، فردریش (۱۳۷۷). حکمت شادان. ترجمه جلال آل احمد، سعید کامران و حامد فولادوند، انتشارات جامی.

نیچه، فردریش (۱۳۸۸). زایش تراژدی از روح موسیقی. ترجمه رویا منجم، نشر مرکز.
هایدگر، مارتین (۱۳۸۷). چه باشد آن چه که خوانندش تفکر. ترجمه سیاوش جمادی، نشر مرکز.
هایدگر، مارتین (۱۳۹۳). نیچه. جلد دوم. ترجمه ایرج قانونی، نشر آگه.

- Burnham. Douglas. (2006) Reading Nietzsche and Analysis of Beyond good and evil.
Kaufman, Walter. (1975) Nietzsche philosopher psychologist, Antichrist.
Clark, Maudemarie. (1990) Nietzsche on truth and philosophy, Cambridge University Press.
Zupaucic. Alenka. (2003) the shortest shadow Nietzsche's philosophy of the two.
Zuchert. Catherine. (1996) Postmodern Platos Nietzsche, Heidegger, Gadamer, Struss, Derrida.

